



پابلو پیکاسو

چرا گارد پیکاسو

این مهم است

مطالب زیر پاره‌ای از عقاید پیکاسو است که به ماریوس دسایس در اسپانیا ابراز داشته این نوشته را پیکاسو شخصا تأیید کرده ، آنگاه به زبان انگلیسی برگردانیده شده و در نشریه د آرٹس چاپ نیویورک ، در ماه مه ۱۹۴۳ منتشر گردیده است .

جز آنچه که گذرا بوسیله دوستان شاعر و نویسنده پیکاسو گاه‌گاهی بصورت پراکنده

درباره کارها و عقاید وی ابراز شده ، این مقاله در واقع اولین اعترافی است که پیکاسو درباره خود و آثارش کرده است .

برای من درك اهمیتی که به کلمه « جست و جو » در نقاشی مدرن داده میشود مشکل است . زیرا به اعتقاد من جست و جو کردن ، در نقاشی ، اصولاً معنایی ندارد . و آنچه مهم تلقی میشود پیدا کردن است .

طبیعی است که هیچ آدمی نمی تواند علاقه مند به پیروی از شخصی باشد که به امید پیدا کردن کیف پولی که احتمالاً ممکن است دست تقدیر بر سر راهش نهاده باشد ، عمر خود را تلف میکند ، کسی که چیزی می یابد - هر چه میخواهد باشد - چون قصدش از آغاز جست و جو کردن نبوده ، اگر تحسین ما را بر نیانگیزد ، لاقل باعث تعجب ما خواهد شد .

من بارتکاب گناهان زیادی متهم شده ام ، لکن بی پایه ترین اتهامات اینست که گفته شده من روح پژوهش گر دارم . زمانی که من نقاشی میکنم ، کوشش من صرفاً برای نشان دادن چیزی است که پیدا کرده ام ، نه چیزی که در جست و جویش بونه ام . در هنر قصد و نیت کافی نیست ، به قول ما اسپانیائی ها ، عشق باید با عمل توأم باشد نه با حرف . پس آنچه مهم است عمل است ، نه آنچه که قصد انجامش در بین است . همه میدانیم که هنر واقعیت نیست . هنر دروغی است که به ما اجازه میدهد به وسیله آن واقعیت را بسازیم . این را لاقل خود واقعیت به ما فهمانده است ، هنرمند باید شیوه و راه و رسم این که چگونه میشود با واقعیت دروغ خود دیگران را متقاعد ساخت ، بداند . اگر او در کارش تنها نشان بدهد که شیوه ای را جست و جو و تحقیق نموده است و به این وسیله بخواهد به دروغ هایش شکل بدهد کارش مثمر تر نخواهد بود .

فکر جست و جو کردن بود که نقاشان را از مسیر اصلی خود منحرف کرد ، و در نتیجه موجبات نابودی هنرمند را فرآورده های ذهنی فراهم آورد . شاید همین اشتباه اصلی هنرمدرن بوده است . روحیه جست و جوگری ، کسانی را که کاملاً جنبه های مثبت و نشانه ها و مفاهیم هنر مدرن را نفهمیدند ، مسموم نموده و در نتیجه آنها را وسوسه کرده است تا غیر قابل رویت را نقاشی کنند ، یعنی : « غیر قابل نقاشی کردن » را .

آنها از ناتورالیسم صرفاً برای مخالفت کردن با نقاشی مدرن سخن می رانند . خشنود می شوم اگر کسی را بشناسم که تاکنون يك اثر هنری « طبیعی » دیده باشد . طبیعت و هنر دو چیز کاملاً از یکدیگر متمایزند و نمی توانند

يك چیز باشند . چه به وسیله هنر است که ادراك خودمان را از آنچه طبیعت نیست بیان می کنیم .

ولازکر تصاویری از مردان عصر خود برای ما به جا گذاشته است . بدیهی است که آن مردان سوای چیزی بودند که او نقاشی کرده است ، ولی ما هرگز نمی توانیم فیلیپ چهارم را جز آنطور که ولازکر تصویر کرده مجسم نمائیم . روبنس نیز از همین پادشاه پرتغالی ساخته است که شخصیت دیگری را در نظر ما مجسم می کند . لکن ما به پرتغالی که ولازکر نقاشی کرده اعتقاد بیشتری داریم زیرا او با قدرت و توانائی خود ما را قانع میسازد . از کار های هنرمندان بدوی ، که بطور وضوح با طبیعت اختلاف دارند ، گرفته تا آثار هنرمندانی چون داوید ، انگر ، بوگرو که می پنداشتند طبیعت را آن چنان که هست نقاشی میکنند ، هنر همیشه هنر مانده است ، نه طبیعت . از دیدگاه هنر فورم های « کنکرت » یا « آبستره » وجود ندارد ، بلکه صرفا فورم هائی هستند و فورم ها چیزی جز دروغ قانع کننده نیستند

بی تردید این دروغ ها بخشی از فکر و اندیشه شخصی ما است تا به این وسیله بتوانیم دید زیبایی شناسی خود را روی زندگی بنا کنیم .

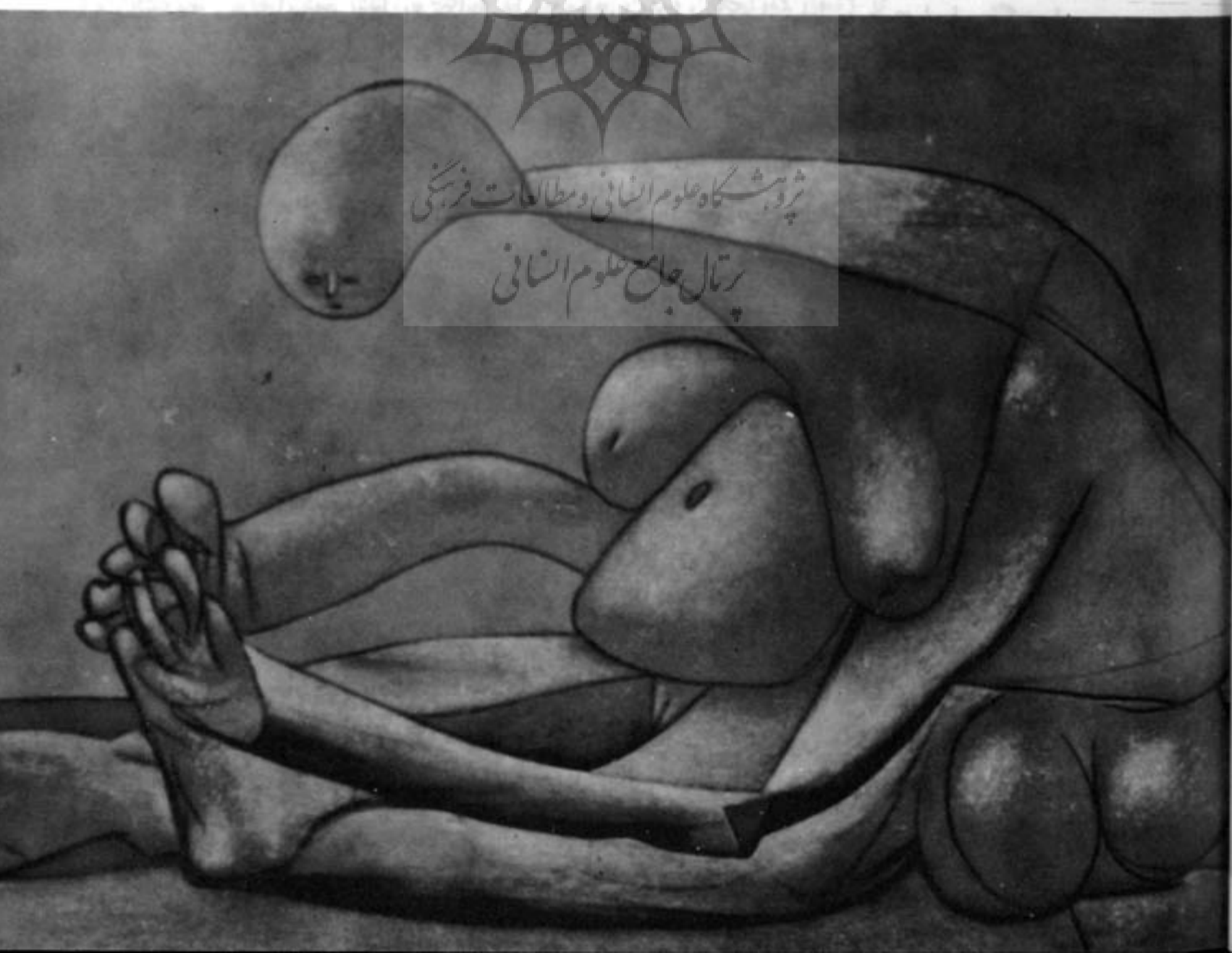
کویسم با هیچ مکتب نقاشی دیگر تفاوتی ندارد ، همه اصول و عوامل در این مکتب ها یکی است . و اما اینکه گفته میشود کویسم قابل درك نیست و حتی امروزه کسانی هستند که قادر به فهمیدن آن نیستند ، بهیچوجه مهم نیست . اگر من نمی توانم انگلیسی بخوانم ، يك کتاب انگلیسی برایم در حکم يك کتاب سفید است . لکن این موضوع دلیل بر این نیست که زبان انگلیسی وجود خارجی ندارد . بنابراین اگر من قادر به درك چیزی که نمی دانم نیستم ، چرا باید کسی جز خودم را ملامت کنم ؟

بیشتر اوقات می شنوم که افرادی کلمه « تکامل » را به کار می برند و از من می خواهند که تشریح کنم که چگونه نقاشی من راه تکامل را می پیماید ، برای من ، در هنر ، گذشته یا آینده وجود ندارد ، اگر يك اثر هنری در زمان حال زنده نباشد ، اصولا نباید آنرا بعنوان يك اثر هنری به حساب آورد . هنر یونانیان ، مصری ها ، نقاشان بزرگی که در گذشته زیسته اند ، هنر زمان گذشته نیست . شاید امروزه زکده تر از هر دوره ای باشد .

هنر بخودی خود تکامل پیدا نمی کند ، این عقاید ملت ها است که تغییر میکند و همراه با آن طرز بیان متغیر میشود . زمانی که سخن از تکامل يك هنرمند به میان می آید به نظرم می رسد که مردم او را ایستاده بین دو آینه پنداشته اند ، به گونه ای که تصویر او به تعداد غیر قابل شمارش تکرار شده تا هنرمند تصویر خود را در يك آینه که حکم گذشته او را دارد و تصاویر



پروشکاد علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



متعدد دیگر خود را در آینه دیگری که آینده او باشد تماشا کند ، در حالی که صورت واقعی او در زمان حال است .

تغییر هیچگاه به مفهوم تکامل نیست . اگر يك هنرمند شیوه بیان خود را تغییر میدهد این بدان معنی است که تنها طرز تفکر خود را تغییر داده و این تغییر می تواند در جهت بهتر یا بدتر شدن باشد نه تکامل . تغییراتی را که من در شیوه کارم معمول داشته ام نباید به عنوان تکامل یا همانندپله هائی که بسوی ناشناخته های ایده آل بر داشته ام در نقاشی ام تلقی شود . هر آنچه را من انجام داده ام ، همیشه برای زمان حال و به امید این بوده است که در زمان حال بماند .

هر گاه موضوعی را برای بیان کردن پیدا کرده ام ، همیشه بدون اندیشیدن به گذشته یا آینده بوده است . تصور نمی کنم در روش های گوناگون خود از عناصر کاملاً متفاوت استفاده کرده باشم ، هر گاه خواسته ام موضوع های مختلفی را بیان کنم ، آنها خود راههای مختلف بیانی را پیش پایم گذاشته اند و من در پذیرفتن آنها بهیچوجه تردیدی به خود راه نداده ام . هر گاه چیزی برای گفتن دارم ، آنرا ، به شکلی که به نظرم طبیعی تر می آید ، میگویم . مسائل مختلف ، هر يك ناگزیر نیازمند به روش های مختلف بیان میباشند . این مربوط به تکامل یا پیشرفت نیست ، بلکه ارتباط به هسته اصلی فکر دارد و هر کس مایل است این فکر را به شیوه ای بیان کند .

هنر گذرا وجود ندارد . در سیر تاریخ هنر دوره هائی وجود دارد که از دوره های دیگر پر بارتر و مثبت ترند . این تنها به این معنی است که دوره هائی وجود دارند که هنرمندان آن از دوران های دیگر با ارزش ترند . اگر امکان داشت که سیر تاریخ هنر را به شکل « نمودار » نشان دهیم — همچنانکه تغییرات حرارت بدن يك بیمار را نشان میدهیم — به خطوطی سلسله جبال گونه بر می خوردیم ، و بدین ترتیب مشاهده می کردیم که در هنر تکامل صعودی وجود ندارد ، بلکه در سیر تاریخی آن نوسان دیده میشود . در کار های فردی يك هنرمند هم این تغییرات نوسانی اتفاق می افتد .

بسیاری معتقدند که کویسم هنری است گذرا ، تجربه ای است که نتایج چشم گیری به همراه نخواهد داشت . کسانی که چنین فکر میکنند ، آنرا درك نکرده اند . کویسم يك بذریه یا نطفه نیست . هنری است که مجموعه ای از فورم های ابتدائی را دربر میگیرد . و زمانی که يك فورم صورت خارجی یافت ، به زندگی مستقل خود ادامه میدهد . بدیهی است که يك عنصر معدنی که دارای شکل هندسی است به منظور هدف های آنی و موقتی به وجود نیآمده است ، بخاطر ماندن و همیشه ماندن به همان شکل است ،

اگر بخواهیم به هنر قوانین « تکاملی » و « گذرا » را منتسب کنیم ، آنگاه باید بپذیریم که همه چیز فانی و گذرنده است. لکن ، به خلاف تصور ، هنر وارد این خودمختاری فلسفی نمی‌شود . اگر کویسم هنری گذرا باشد من مطمئنم تنها چیزی که از آن پدید می‌آید شکل دیگری از کویسم خواهد بود .

عده‌ای کوشیدند کویسم را بوسیله ریاضیات ، شیمی ، روانکاوی ، موسیقی و نمیدانم چه چیز های دیگر تشریح کنند ، همه این کوشش ها چیزی جز افاضات ادبی و موجب پیدائی تئوری های غیر محسوس ، لاطائل ، کور کننده برای مردم نبوده است .

کویسم همیشه در چهار چوب نقاشی محدود بوده و من شخصا ادعا نمی‌کنم از این حدود خارج شوم .

طرح ، نقاشی و رنگ در کویسم بهمان ترتیب درك و بكار گرفته شده که در دیگر مکتب های نقاشی معمول بوده است . دوران ما با دوران گذشته اختلاف دارد ، برای اینکه ما در نقاشی اشیاء و اشکالی را به کار گرفته‌ایم که در گذشته نفی شده بودند ، چشمها و مغزمان را متوجه چیز هائی کرده‌ایم که ما را احاطه کرده‌اند .

تا آنجا که امکان دیدن بوده ما به فورم و رنگ معنی خاص خودشان را داده‌ایم .

در موضوع هائی که ما نقاشی می‌کنیم لذت کشف و مسرت يك اتفاق غیر منتظره را حفظ می‌کنیم . در اصل موضوع های ما باید منبعمی از سود باشد چه ضرورتی دارد که ما آنچه را بانجام می‌رسانیم توضیح دهیم ، در حالی که همه ، اگر خواسته باشند می‌توانند آنرا در آثارمان ببینند ؟

ترجمه : شیددل